



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۷ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۷

با هوا و آرزو کم باش دوست

چون یُضِلَّکَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اوست

با آرزو و خواست مصنوعی من ذهنی اصلاً دوست نباش، که تو را از راه خدا گمراه و منحرف می کند.

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۲۶

«لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»

«از پی هوای نفس [خواست من ذهنی] مرو که تو را از راه خدا منحرف سازد.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۸

این هوا را نشکند اندر جهان

هیچ چیزی همچو سایه ی همراهان

هیچ چیزی به غیر از سایه همراهان معنوی و قرین شدن با برنامه گنج حضور و ابیات مولانا نمی تواند خواست من ذهنی را درهم شکند. [مولانا در مورد لزوم داشتن استاد و پیر خردمند تأکید می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۹

گفت پیغمبر علی را کای علی

شیرِ حقّی، پهلوانی، پردلی

پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) گفت: ای علی تو شیرِ خدا، پهلوان و پردل و جرأت هستی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۰

لیک، بر شیری مکن هم اعتماد

اندرآ در سایه‌ی نخل امید

*شیری: شیر بودن

ولی تو، حتی بر شیر بودن خودت نیز اعتماد نکن؛ بلکه در زیر سایه نخل امید یعنی انسان کامل و پیر عاقل باش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۱

اندرآ در سایه‌ی آن عاقلی

کش نداند بُرد از ره، ناقلی

ناقل: جابه‌جا کننده، مجازاً هر چیزی که سبب انحراف از حق شود.

در زیر سایه آن انسان عاقل و خردمندی درآ که دائماً به زندگی وصل بوده و هیچ چیز این جهانی نمی‌تواند توجه زنده او را بدزد.

حدیث

«يَا عَلِيُّ، إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَى خَالِقِهِمْ فِي أَبْوَابِ الْبَرِّ، فَتَقَرَّبَ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ، تَسْبِقُهُمْ بِالدرَجَاتِ وَالزُّلْفَى عِنْدَ النَّاسِ وَعِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ.»

«ای علی، چون می‌بینی که مردم با انواع نیکوکاری‌ها به آفریننده‌ی خود تقرّب می‌جویند، [یعنی مردم نیکوکاری می‌کنند، به کار و عمل توسل می‌جویند] تو با خردهای گونه‌گون به او تقرّب جو که بر همه‌ی آنان پیشی خواهی جست [یعنی در سایه انسان عاقل بیا] در درجه‌ها و مراتب قرب، میان مردم و نزد خدا در آخرت.»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۲

ظِلّ او اندر زمین، چون کوه قاف

روح او، سیمرغ بس عالی طواف

*کوه قاف: آن گونه که برخی از گذشتگان گفته‌اند کوهی است که از غایت بزرگی گرد عالم برآمده و محیط بر عالم است. سایه پیر یا انسانی که به طور کامل به خدا زنده شده‌است، در روی زمین مانند کوه قاف در همه جا گسترده شده‌است و اثر بیدارکننده‌اش به انسان‌ها و همه عالم می‌رسد و روح او همچون سیمرغ بلندپروازی‌ست که هر لحظه حول محور عدم می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۳

گر بگویم تا قیامت نعت او

هیچ آن را مَقْطَع و غایت مجو

*نعت: وصف کردن، صفت

اگر تا قیامت در وصف انسان کامل زنده به خدا سخن بگویم، اوصاف او را پایان و انتهایی نیست؛ چراکه زنده شدن به زندگی غایت و انتهایی ندارد. به عبارتی پیر خردمند در هیچ مقطعی از راه معنوی و کار روی خود متوقف نشده بلکه لحظه به لحظه حضورش عمیق تر و شرابی که از زندگی می‌گیرد گیراتر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۴

در بشر، روپوش کرده‌ست آفتاب

فهم کن واللهُ اعْلَمُ بالصّواب



خداوند آفتاب حقیقت است و در انسانی که به بی‌نهایت او زنده شده ظهور کرده‌است. این نکته را فهم کن و بدان که خداوند به صواب نزدیک‌تر و داناتر است یعنی من‌ذهنی نمی‌تواند زنده‌شدن به خدا را درک کند. فقط فضا را باز کن و از جنس زندگی شو تا آن فضای گشوده‌شده این راز را برای تو بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۵

یا علی از جمله‌ی طاعاتِ راه

بر گزین تو سایه‌ی بنده‌ی اله

ای علی، از میان همهٔ عبادت‌ها تو سایهٔ پیر و انسان خردمندی را انتخاب کن که این لحظه به زندگی وصل بوده و عقلش را از زندگی می‌گیرد؛ چراکه سایهٔ او از همه عبادت‌های تو بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۶

هر کسی در طاعتی بگریختند

خویشتن را مَخْلَصی انگیزتند

*مَخْلَص: راه خلاصی

هر کسی به عبادتی ظاهری پناه برده‌است و برای رهایی از قهر و عذاب خداوند، پناهگاه و محلِ نجاتی فراهم آورده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۷

تو برو در سایه‌ی عاقل گریز

تا رهی ز آن دشمنِ پنهان‌ستیز

تو برو در سایهٔ حمایت عاقل کامل قرار بگیر تا از شرّ این دشمنی که در نهان با تو می‌ستیزد یعنی من‌ذهنی، نجات یابی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۸

از همه طاعات، اینت بهتر است

سَبَقُ یابی بر هر آن سابق که هست

این که تو در سایهٔ انسان عاقل باشی و از خرد خدایی او استفاده کنی از هر عبادتی بالاتر و بهتر است. با این کار بر همهٔ پیشی گیرندگان پیشی خواهی گرفت. [برای ما هیچ عبادتی بهتر از فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۹

چون گرفتت پیر، هین تسلیم شو

همچو موسی زیرِ حکمِ خُضرِ رَو

وقتی پیر خردمندی همچون مولانا راهنمایی و هدایت تو را پذیرفت، تسلیم او شو و سؤال نکن و مانند موسی که تابع حکم و فرمان خضر بود، مطیع او باش و به حرفش گوش کن تا تو را از درون به زندگی وصل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۰

صبر کن بر کارِ خضری بی نفاق

تا نگوید خضر: رَو هذا فِراق

*هذا فِراق: اشاره است به داستانِ خضر (ع) و موسی (ع) که شرح آن در سوره‌ی کهف آیات ۶۴ تا ۸۶ آمده است. وقتی که موسی به طریقِ استفهام، بر کارِ خضر (ع) اعتراض آورد. او به موسی گفت: هذا فِراقُ یَبْنی و یَبْنِک. اینک جدایی است بین من و تو.

در برابر همهٔ دستورات و راهنمایی‌های آن پیر خردمند که خضر زمان است، بدون نفاق و دورویی صبر کرده و با ذهنت سؤال و اعتراض نکن تا مبدا که او هم مانند خضر به تو بگوید برو که اینک زمان جدایی بین من و تو است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۱

گرچه کشتی بشکند، تو دم مزن

گرچه طفلی را کُشد، تو مو مکن

اگر خضر این لحظه کشتی من ذهنی تو را درهم شکست و یک همانیدگی را از تو گرفت، اعتراض نکن و اگر طفلی را کشت، یعنی قسمتی از من ذهنی تو را کشت ناله و زاری نکرده و از شدت ناراحتی موهای خود را نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۲

دستِ او را حق، چو دستِ خویش خواند

تا يدالله فوق ایدیهم براند

خداوند دستِ آن ولی را دستِ خود خواند تا آنجا که فرمود «دست خدا بالاتر از دستِ بندگان است.»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰

«إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»

«آنان که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند. دست خدا بالای دست هایشان است...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۳

دستِ حق می راندش زنده ش کند

زنده چه بود؟ جانِ پاینده ش کند

دستِ خداوند است که این لحظه از طریق پیر خردمند به حرکت درآمده است تا انسان ها را زنده کند. زنده کردن چیست؟ او می خواهد همه را به این لحظه ابدی و جاودانگی زنده گرداند یعنی به خضر تبدیل کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۴

هر که تنها، نادراً این ره برید

هم به یاری دل پیران رسید

به ندرت پیش می‌آید که شخصی این راه معنوی زنده شدن به خدا را تنها و بدون پیر عاقل طی کند و به مقصود برسد، ولی به لحاظ معنوی باز همان هم از برکت و تأثیر ارتعاش دل پیران زنده به خداست، که او به تنهایی و بدون راهنما این راه معنوی را طی کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۵

دست پیر از غایبان، کوتاه نیست

دست او، جز قبضه‌ی الله نیست

*قبضه: دستگیره، دست

*غایبان: در اینجا کسانی هستند که بی‌اطاعت از مرشد حاضر، از روحانیت اولیای پیشین کسب فیض می‌کنند.

دست پیر نه تنها حاضران را یاری می‌کند، بلکه از طریق قرین و ارتعاش به زندگی بر روی غایبان نیز اثر می‌گذارد؛ زیرا دست پیر چیزی جز دست خدا نیست و خاصیت مست‌کنندگی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۶

غایبان را چون چنین خلعت دهند

حاضران از غایبان لا شک به‌اند



وقتی که پیران خردمند چنین تأثیری روی غایبان می گذارند، بی شک شایستگی و اثرپذیری حاضران از غایبان بیش تر و بهتر است. یعنی آنان که کمر به خدمت پیر عاقل بسته و از او راهنمایی می گیرند، بهتر می توانند این راه معنوی زنده شدن به خدا را طی کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۷

غایبان را چون نواله می دهند

پیشِ حاضر تا چه نعمت‌ها نهند

*نواله: عطا و بخشش

وقتی که غایبان این گونه توسط پیر عاقل مورد عطا و بخشش قرار می گیرند، بین آن کسی که در محضر او حاضر است چه روزی و نعمتی دریافت می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۸

کو کسی کو پیششان بندد کمر

تا کسی کو هست بیرون سوی در

تفاوت میان کسی که دائماً در حضور پیر خردمند قرار می گیرد و کمر به خدمت او می بندد، با کسی که از محضر ایشان غایب و بیرون در است، خیلی زیاد است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

چون گزیدی پیر، نازک دل مباش

سست و ریزیده چو آب و گل مباش

*ریزیده: سست و ناتوان

وقتی مولانا را به عنوان پیر خردمند انتخاب کردی، با هر ضرری که به همانیدگی ات می خورد زودرنج نبوده مثل کلوخ سست و شکننده نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی

پس کجا بی صیقل، آینه شوی؟

اگر تو با هر زخمی برنجی و پُر از کینه شوی و به حرف پیر خردمند که تو را به تسلیم، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی ها و کشیدن درد هشیارانه دعوت می کند گوش ندهی؛ بنابراین صیقل نخواهی یافت و مرکزت عدم نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۱

این حکایت بشنو از صاحب بیان

در طریق و عادت قزوینیان

*صاحب بیان: قصه گو

این حکایت که درباره شیوه زندگی و عادت مردم قزوین است را از قصه گو بشنو.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۲

بر تن و دست و کتف ها بی گزند

از سر سوزن کبودی ها زنند

*کتف: شانه، دوش

مردم این شهر بر تن و دست و شانه خود، بدون آنکه ناراحت شوند، خالکوبی می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۳

سوی دلاکی بشد قزوینی یی

که کبودم زن، بکن شیرینی یی

*کبودی زدن: خال کوبیدن، خالکوبی

*دلاک: کیسه کش حمام

مردی قزوینی نزد دلاکی رفت و به او گفت از راه شیرین کاری و لطف بدن مرا خالکوبی کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۴

گفت: چه صورت زنم ای پهلوان؟

گفت: بر زن صورت شیر زیان

دلاک گفت ای پهلوان، چه نقشی بر بدنت بنگارم؟ مرد قزوینی گفت: نقش یک شیر خشمگین را بزن؛ چراکه من مثل

شیری هستم که همه همانیدگی هایم را از بین می برم.

با تشکر:

لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۷ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۵

طالعم شیر است، نقش شیر زن

جهد کن، رنگِ کبودی سیر زن

*طالع: برآینده، طلوع کننده، مجازاً به معنی بخت، اقبال، سرنوشت

زیرا سرنوشت من این است که مثل شیر همه همانیدگی‌هایم را از بین ببرم؛ بنابراین سعی کن تا نقش یک شیر را با رنگی غلیظ بر بدنم بزنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۶

گفت: بر چه موضعت صورت زنم؟

گفت: بر شانه زن آن رَقْمِ صَنَم

دلاک گفت: این خالکوبی را بر کدام قسمت از بدنت بکوبم؟ پاسخ داد، بر شانه‌ام بزن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۷

چونکه او سوزن فرو بردن گرفت

درد آن در شائگه، مسکن گرفت

همین که دلاک سوزن را بر پوست او فرو برد؛ از فرورفتن سر سوزن به پوست بدنش احساس درد و سوزش کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۸

پهلوان در ناله آمد کای سنی

مر مرا گشتی، چه صورت می زنی؟

*سنی: روشن، بلند، مجازاً بلندپایه، بزرگوار

آن پهلوان قزوینی نالید و گفت: ای بزرگوار، تو که مرا کشتی. چکار می کنی؟ چه نقشی می زنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۹

گفت: آخر شیر فرمودی مرا

گفت: از چه اندام کردی ابتدا؟

دلاک گفت: شما فرمودید که نقش شیر بزنم. پهلوان قزوینی گفت: از کدام یک از اعضای بدن شیر، شروع به خالکوبی

کرده ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۰

گفت: از دُمگاه، آغازیده ام

گفت: دُم بگذار ای دو دیده ام

دلاک گفت: از دُم شیر شروع کرده ام. پهلوان قزوینی گفت: ای عزیز من، دُم را رها کن. لازم نیست دُمش را نقش

بزنی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۱

از دُم و دُمگاه شیرم دُم گرفت

دُمگه او دُمگهم، مُحکم گرفت

*دُم گرفتن: تنگ آمدن نفس

زیرا از دُم و دُمگاه شیر، نفسم بند آمد و جانم به لب رسید. دُم شیر جلوی نفس کشیدن من را گرفت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۲

شیر بی دُم باش، گو ای شیرساز

که دلم سستی گرفت از زخمِ گاز

ای کسی که نقش شیر را بر بدنم می‌سازی بگذار شیر بی دُم باشد؛ زیرا درد سوزن فوق‌العاده زیاد است، من نمی‌توانم تحمل کنم و از درد زیاد دچار ضعف شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۳

جانبِ دیگر گرفت آن شخص، زخم

بی مُحابا، بی مُواسا، بی ز رَحِم

* مُحابا: طرفداری کردن، مجازاً مدارا و نرمش

* مُواسا: یاری دادن، کمک کردن، مجازاً همراهی و نرمش

دلاک وقتی بی‌تابی آن پهلوان را دید از جای دیگر شیر شروع به کار کرد و بی‌آنکه نرمش و مدارا نشان دهد سوزن را بر تن او کوبید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۴

بانگ کرد او کین چه اندامست ازو؟

گفت: این گوش است ای مردِ نکو

باز آن پهلوان قزوینی فریاد بلند کرد که این دیگر کدام اندام شیر است؟ دلاک جواب داد ای مرد نکوکار، این گوشِ شیر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۵

گفت: تا گوشش نباشد ای حکیم

گوش را بگذار و کوتاه کن گلیم

*کوتاه کردن گلیم: مجازاً مختصر کردن

پهلوان گفت: گوشش را نیز رها کن ای مرد خردمند. اشکالی ندارد گوش نداشته باشد، کار را مختصر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۶

جانبِ دیگر خَلشِ آغاز کرد

باز قزوینی فغان را ساز کرد

*خَلش: فروبردن نوکِ تیز بر چیزی

دلاک از قسمت دیگر بدن او، سوزن را فرو کرد. باز قزوینی ناله و فغان سرداد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۷

کین سومُ جانب چه اندام است نیز؟

گفت: این است اِشکمِ شیر، ای عزیز

قزوینی گفت: این سومین جا دیگر کدام عضو است؟ دلاک گفت: ای عزیز من، این شکم شیر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۸

گفت: تا اِشکم نباشد شیر را

چه شکم باید نگارِ سیر را

قزوینی گفت: از شکم نیز صرف نظر کن. بهتر است این شیر شکم نداشته باشد؛ چراکه فقط یک عکس است و نیاز به غذا خوردن ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۹

خیره شد دلاک و بس حیران بماند

تا به دیر انگشت در دندان بماند

دلاک از این کارِ قزوینی شگفت زده شد و از شدت حیرت تا دیرزمانی انگشت در دندان نهاد، یعنی سخت شگفت زده شد که چرا این مرد که مدعی پهلوانی است از نیشِ سوزنی عاجز و درمانده شده است.

[ما نیز در انداختن همانیدگی‌ها صبر و شکر نداشته و تحمل درد هشیارانه را نداریم؛ بنابراین پیر و یا خداوند نیز همین رفتار را با ما می‌کند].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۰

بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد

گفت: در عالم کسی را این فتاد؟

استاد سوزن را بر زمین کوفت و گفت: آیا در جهان تاکنون چنین چیزی رخ داده است؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۱

شیر بی دم و سر و اشکم که دید؟

این چنین شیری خدا خود، نافرید

استاد گفت: شیر بدون سر و دم و شکم را که دیده است؟ این گونه شیر را خدا نیافریده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کن بر درد نیش

تا رهی از نیشِ نفسِ گبر خویش

*درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.

ای برادر، بر درد هشیارانه صبر داشته باش تا از ضرباتِ نفسِ کافرت، من ذهنی ات، رهایی یابی.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵

«فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«پس، از هوای نفس [خواسته‌های من‌ذهنی] پیروی نکنید مبادا از شهادت حق [از نظارت بر ذهن] عدول کنید...»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳

کأن گروهی که رهیدند از وجود

چرخِ مهر و ماهِشان، آرد سجود

زیرا آن گروهی که از من ذهنی خود خلاص شدند، سپهر گردان و خورشید تابان و ماه فروزان در برابر عظمت و بزرگی ایشان به سجده درآمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر

مر ورا فرمان بَرَد خورشید و ابر

هر آن کس که حقیقتاً فضاگشایی کند و حول محور عدم بگردد و نسبت به من ذهنی بمیرد؛ حوادث بیرونی نمی توانند به او صدمه بزنند و خورشید و ابر و همه کائنات مطیع فرمان او می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

چون دلش آموخت شمع آفروختن

آفتاب او را نیارد سوختن

هر کس که فضا را باز کند و شمع حضورش را روشن نماید، آفتاب و هرچه از آفتاب انرژی می گیرد (عوامل طبیعی و عناصر مادی) نمی تواند به او آسیبی برساند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۶

گفت حق در آفتابِ مُنتَجِم

ذکرِ تَزَاوُر، کَذی عَنْ کَهْفِهِمْ

*مُنتَجِم: تا دیرپای و گذران، دارای طلوع و غروبِ منظم، تابان

خداوند در قرآن سوره کهف آیه ۱۷، در حقِ آن‌ها فرمود: «و خورشید را بینی که چون برآید از غارشان به سمت راست گراید و چون فرو رود به سمتِ چپشان گردد و آن‌ها در فراخنای غارند؛ [به عبارتی وقتی انسان فضا را باز کرده و از نظم خداوند که کل کائنات را اداره می‌کند پیروی کند و شمع حضور خویش را روشن نماید؛ در این صورت خورشید و ماه که در این جا نماد فرم و بی‌فرمی است نمی‌توانند به او آسیبی بزنند].

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۷

«وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوةٍ مِنْهُ...»

«و خورشید را می‌بینی که چون برمی‌آید، از غارشان به جانبِ راست میل می‌کند و چون غروب کند ایشان را واگذارد و به چپ گردد. و آنان در صحنه غارند...»

[در این جهان خورشید و ماه و... از نظم خداوند پیروی می‌کنند و وقتی انسان فضا را باز کند و از همان نظمِ کل پیروی کند؛ هیچ چیزی به او آسیب نمی‌زند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار، جمله لطف، چون گُل می‌شود

پیشِ جزوی، کو سویِ کُل می‌رود



خار پیش جزوی که به سوی کل می‌رود مانند گل سراسر لطف و زیبایی می‌شود؛ به عبارتی هر من‌ذهنی و یا هر اتفاقِ آسیب‌زننده‌ای به انسانی که با فضاگشایی از فضای ذهن به‌سوی فضای یکتایی می‌رود صدمه‌ای نمی‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا؟ افراشتن

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

سجده به خدا و تسلیم و فضاگشایی یعنی چه؟ یعنی شمعِ حضور خود را روشن کنی و به‌عنوان هشیاری حضور بلند شوی و من‌ذهنی را مثل خاک، خوار و صفر کرده برحسب آن فکر و عمل نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا؟ آموختن

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

توحید خدا (وحدت با خدا) چیست؟ آموختن این‌که چگونه من‌ذهنی را در کورهٔ یکتاییِ خداوند بسوزانیم و با شناسایی، همانیدگی‌ها را بیندازیم و از جنس فضای گشوده‌شده شویم.

قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

[هر لحظه از طریق یکی شدن با خدا] «بگو: اوست خدای یکتا» [و من نیز از جنس او و یکتا هستم].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شبِ خود را بسوز

اگر می خواهی که مثل روز روشن و افروخته شوی؛ در این صورت وجود مجازیِ من ذهنی ات را که همچون شبِ تیره و تاریک است پیش خداوند بسوزان تا هیچ اثری از او باقی نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱

هستی ات در هستِ آن هستی نواز

همچو مس در کیمیا آندر گداز

*هستی نواز: منظور حق تعالی است.

*کیمیا: اکسیر، شربت حیات بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می کنند.

ای انسان، وجود توهمی من ذهنی ات را با فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی ها در وجود خداوند ذوب کن تا همان طور که مس در کیمیا گداخته شده و تبدیل به طلا می شود، تو نیز به خداوند تبدیل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

در من و ما، سخت کردستی دو دست

هست این جمله ی خرابی از دو هست



تو به من ذهنی خودت و همچنین مایِ ذهنی سخت چسبیده‌ای و همچنان در قید و بندِ هویتِ کاذبی که از همانیدگی‌های خودت و همانیدگی‌های جمع می‌گیری هستی. ولی خبر نداری که همهٔ خرابی‌ها در زندگی تو به خاطر وجود این دو یعنی من ذهنی و مایِ ذهنی است.

با تشکر:

سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

